

## راویان، مخاطبان، و زاویه دید روایت در گنبد سیاه

در داستان نویسی معاصر تجربیاتی که هر نویسنده در زمینه نقش راوی یا راویان و زاویه یا زاویه‌های دیدی که برای عرضه داستان خود به خواننده انتخاب می‌کند از ویژگی ممتازی برخوردار است. انتخاب راوی اول شخص یا سوم شخص و اعتمادی که نویسنده در خواننده خود نسبت به راوی داستان خود ایجاد می‌کند، در مفهوم کلی یک اثر ادبی و برداشت خواننده از آن تأثیر زیادی دارد. به همین دلیل منتقدین ادبیات معاصر در تحلیلهای خود به این جنبه فنی داستان نویسی توجه زیادی مبذول می‌دارند. ولی آنچه نباید از نظر دور داشت این است که استفاده از زاویه‌های مختلف دید در داستان نویسی و کاربرد راویان گوناگون تنها در انحصار ادبیات معاصر و از اختراعات نویسندگان و منتقدین جدید نیست. در ادبیات گذشته، بخصوص در آثار شاعرانی چون حکیم نظامی گنجوی که هنر داستانسرایی اش در طول قرن‌ها تحسین صاحبان ذوق و اهل نظر را برانگیخته است تجربیات ماهرانه‌ای از این نوع را می‌بینیم. بررسی آثار داستانی نظامی با استفاده از شیوه‌های نقد داستان نویسی نوین می‌تواند ما را به عمق و پیچیدگی آثار و مهارت این شاعر گرانمایه در هنر داستانگویی رهنمون شود.

هفت پیکر نظامی از لحاظ زاویه دید روایتی و کاربرد راویان متعدد، یک شاهکار داستان نویسی است. بررسی پیچیدگیهای روایتی تمامی این اثر کاری است که از حوصله این بحث کوتاه بیرون است. در این جا تنها به بررسی زاویه‌های دید در روایت و شرح مختصری درباره راویانی که در «گنبد سیاه» بکار رفته است می‌پردازیم.

اگر به طرح کلی روایتی «گنبد سیاه» بنگریم، این داستان را مانند تصویری می بینیم که نظامی آن را در چهارچوب قاب عکس با چندین حاشیه در معرض دید خواننده قرار می دهد. البته این حاشیه ها فقط بعنوان تزیین تصویر یا داستان اصلی نیستند و هر کدام در رنگ آمیزی و جلوه دادن تصویر و بخصوص در مفهوم کلی داستان اصلی «گنبد سیاه» تأثیر می گذارند و هر یک جزئی جداناپذیر از کلیت داستان می شوند.<sup>۱</sup>

این حاشیه های تصویری یا روایتی با شناسایی چندین راوی که یکی پس از دیگری به خواننده معرفی می شوند بصورت روشنتری نمایان می گردند و در مجموع طرح پیچیده و ماهرانه روایت این داستان را بدست می دهند.

اولین راوی «گنبد سیاه» همان راوی تمام هفت پیکر و هر یک از داستانهای آن است. این راوی خود شاعر یعنی نظامی ست که داستان را برای خواننده یا شنونده شعرش می گوید. از ابتدا تا پایان هفت پیکر صدای این راوی را که قصه گوی اصلی هفت پیکر است اغلب بصورت غیر مستقیم و گاهی مستقیم می شنویم. گهگاه این راوی خود را مخاطب قرار می دهد. مثلاً دو بیت قبل از شروع «گنبد سیاه» می خوانیم که:

ای نظامی ز گلشنی بگریز      که گلش خار گشت و خارش تیز<sup>۲</sup>  
و همین راوی ست که قصه «گنبد سیاه» را با ایات زیر آغاز می کند:

چون که بهرام شد نشاط پرست      دیده در نقش هفت پیکر بست  
روز شنبه ز دیر شتاسی      خیمه زد در سواد عباسی  
سوی گنبد سرای غالیه فام      پیش بانوی هند شد به سلام  
تا شب آن جا نشاط و بازی کرد      عودسوزی و عطرسازی کرد

و گرچه ده بیت بعد حاوی سه بیت به نقل قول از راوی دوم یعنی بانوی هندی ست ولی در واقع این هنوز همان راوی اول است که کار خود را در این قسمت از داستان با دو بیت زیر در توصیف بانوی هندی به پایان می آورد:

چون دعا ختم کرد برد سجود      بر گشاد از شکر گوارش عود  
گفت و از شرم در زمین می دید      آنچه زان کس نگفت و کس نشنید  
با وجود این که راوی اول یعنی شاعر قبلاً به ما گفته است که قصه گوی هر گنبد

بانوی آن قصر است و خوانده ایم که:

بانوی خانه پیش بنشستی      جلوه برداشتی ز هر دستی  
تا دل شاه را چگونه برد      شاه حلوائ او چگونه خورد  
گفتی افسانه های مهرانگیز      که کند گرم شهوتان را تیز

در «گنبد سیاه» روایت مستقیم از قول بانوی قصر فقط یک بیت است:  
 که شنیدم به خردی از خویشان خرده کاران و چابک اندیشان  
 و آنچه در زیت بعد می خوانیم از قول خویشان بانوی هندی ست که نقش راوی سوم را  
 بعهده دارند و سرگذشت زن سیاه‌پوش را در چند بیت می گویند:  
 که ز کدبانوان قصر بهشت بود زاهد زنی لطیف مرشت  
 آمدی در سرای ما هر ماه سر بر کسوتش حریر سیاه  
 در حالی که مخاطب راوی اول خواننده یا شنونده شعر نظامی و مخاطب راوی دوم بهرام  
 است، مخاطب راوی سوم همان راوی دوم یعنی بانوی هندی ست. با اصرار خویشان  
 بانوی هندی زن سیاه‌پوش که راوی چهارم است ناچار به گفتن راز سیاه‌پوشی خود  
 می شود و می گوید:

چون که ناگفته باز نگذارید گویم ارزان که باورم دارید  
 و چنین ادامه می دهد:

من کنیز فلان ملک بودم که از او گرچه مرد خوشنودم  
 ملکی بود کامکار و بزرگ ایمنی داده میش را با گرگ

همان‌طور که در پایان «گنبد سیاه» در می یابیم راز سیاه‌پوشی این زن به سیاه‌پوشی  
 ملک که به شاه سیاه‌پوشان معروف می شود مربوط است و بنابراین باید علت سیاه‌پوشی  
 ملک را بدانیم. از زبان همین راوی چهارم مقدمه‌ای را بر افسانه مرکزی یا تصویر اصلی  
 «گنبد سیاه» می شنویم. زن سیاه‌پوش توضیح می دهد که ملک آدمی مهماندوست بود و  
 از مسافرانی که گذارشان به شهر او می افتاد به گرمی پذیرایی می کرد و در عوض از آنان  
 می خواست که سرگذشت خود را برایش بگویند. روزی ملک بناگهان ناپدید می شود  
 و چندی بعد که به قصر خود باز می گردد، کنیز متوجه تغییری فاحش در رفتار و کردار او  
 می شود. از آن پس ملک همیشه لباس سیاه می پوشد. کنیز با اصرار از ملک می خواهد  
 که دلیل سیاه‌پوشی خود را به او بگوید. بدین ترتیب آنچه را بر ملک در شهر مدهوشان  
 می گذرد از زبان راوی پنجم یعنی شاه سیاه‌پوشان که مخاطبش زن سیاه‌پوش است  
 می شنویم. روایت ملک با آیات زیر آغاز می شود:

گفت چون من در این جهاننداری خو گرفتم به میهمانداری  
 از بد و نیک هر که را دیدم سرگذشتی که داشت پرسیدم  
 روزی آمد غریبی از سر راه کفش و دستار و جامه هر سه سیاه

با این توضیح که در آغاز روایتی که از شاه سیاه‌پوشان می خوانیم با مسافری که از شهر

مدهوشان آمده است آشنا می شویم. شاه به روال همیشگی خود از این مسافر می خواهد که سرگذشت خود را برای او بازگو کند و بخصوص علت سیاه پوشی خود را به او بگوید. اما میهمان ملک که با گفتن علت سیاه پوشی خود می توانست راوی ششم «گنبد سیاه» باشد از گفتن سرگذشت خود امتناع می کند و آنچه در نتیجه اصرار ملک، به او می گوید برای ملک و نیز تمام مخاطبان راویان مختلف داستان و نیز خواننده شعر نظامی بصورت معمای درمی آید:

گفت شهری ست در ولایت چین	شهری آراسته چو خلد برین
نام آن شهر شهر مدهوشان	تعزیت خانه سیه پوشان
مردمانی همه به صورت ماه	همه چون ماه در پزند سیاه
هر که زان شهر باده نوش کند	آن سوادش سیاه پوش کند
آنچه در سرنوشت آن سلب است	گرچه ناخوانده قصه ای عجب است
گر به خون گردنم بخواهی مفت	بیشتر زین سخن نخواهم گفت

ملک که حس کنجکاوی بیش از حد تحریک شده است تصمیم می گیرد به شهر مدهوشان سفر کند. از «جامه و جواهر و گنج» توشه ای برمی دارد و برای حل این معما به آن شهر می رود. سالی را در آن شهر سپری می کند ولی هر چه بیشتر از سر سیاه پوشی مردم آن شهر می پرسد کمتر جوابی می شنود. در این احوال با مرد قصابی آشنا می شود و بمنظور پنی بردن به راز سیاه پوشی مردم شهر به بذل و بخشش زیاد به قصاب می پردازد. در ابتدا قصاب نیز مانند دیگران از فاش کردن این راز خودداری می کند تا این که نهایتاً در پاسخ به خواهش ملک:

گفت پرسیدی آنچه نیست صواب	دهمت آن چنان که هست صواب
شب چو عنبر فشاند بر کافور	گشت مردم ز راه مردم دور
گفت وقت است کآنچه می خواهی	بینی و یابی از وی آگاهی

در واقع مرد قصاب بجای گفتن علت سیاه پوشی در نظر دارد که آن «علت» را به ملک نشان بدهد.<sup>۳</sup> به عبارت دیگر ملک برای حل معمای خویش باید خود آن را تجربه کند. این تجربه همان تصویر اصلی یا هسته مرکزی افسانه «گنبد سیاه» است که در مرکز چندین چهار چوب روایتی از زاویه دید چندین راوی قرار دارد. خواننده هنگامی به تصویر اصلی و افسانه مرکزی می رسد که از تمام حاشیه های تصویر یا لایه های مختلف روایت گذشته باشد. با گذشتن از این لایه های روایتی حس کنجکاوی خواننده داستان مانند حس کنجکاوی ملک بر انگیزته می شود و برای بدست آوردن جوابی به معمای

اصلی افسانه «گنبد سیاه»، همراه با ملک و راهنمایی مرد قصاب، خواننده دنیای ملموسات را پشت سر می‌گذارد و عازم جهانی ورای دنیای خاکی می‌شود. بر دنیای ملموسات یعنی دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم قوانین طبیعی و منطقی و ویژه‌ای حاکم است. همین‌طور دنیای افسانه‌ها نیز بر پایه قوانین و ضوابط بخصوصی استوار است و بر اساس منطقی ساخته شده است که با قوانین جهان ملموسات مغایرت دارد. بدین جهت داستانگوی معمولاً به شنونده خود هشدار می‌دهد و او را برای عزیمت به جهان افسانه‌ای و تخیلی که در پیش است آماده می‌کند. در «گنبد سیاه» هشدار به خواننده در ابیات زیر داده می‌شود که درست در آغاز مرحله عبور از دنیای ملموسات به جهان افسانه‌هاست. راوی هنوز همان راوی پتجم یعنی ملک است که می‌گوید:

او همی شد من غریب از پس      وز خلایق نبود بیا ما کس  
چون پریزاد می‌برید مرا      سوی ویرانه‌ای کشید مرا  
چون در آن منزل خراب شدیم      چون پری هر دو در نقاب شدیم  
با پشت سر گذاشتن جهان آدمیان و ورود به دنیای افسانه‌ها و جهان پریان، ملک آماده سفر به جهان دیگری است که با نشستن در سبد آغاز می‌شود. این سفر، اما یک سفر معمولی نیست و بدین جهت مستلزم واقعه خارق‌العاده‌ای است که در محیطی که «طلسم» و «لیمیا» در آن حکمفرماست اتفاق می‌افتد و به این ترتیب نظامی هشدار لازم را به خواننده قصه‌اش می‌دهد:

به طلسمی که بود چنبر ساز      برکشیدم به چرخ چنبر باز  
آن رسن کش به لیمیا سازی      من بیسچاره در رسن بازی  
از این پس تا ورود ملک به باغ بهشت گونه افسانه مرکزی «گنبد سیاه»، منطقی حاکم است که با منطق قوانین طبیعی جهان ملموسات مغایرت دارد.

در اصطلاح مردم‌شناسی سمبولیک که رشته‌ای از مردم‌شناسی فرهنگی است واژه انگلیسی liminal برای توصیف حد فاصل بین دو مرحله از زندگی اشخاص یا دو مجموعه اجتماعی بکار می‌رود. با توجه به این که هر مرحله از زندگی یک شخص و یا هر جامعه بر اساس ضوابط خاصی استوار است در مرحله «لیمینال»، شخص قوانین و مقررات مجموعه اجتماعی یا زندگی پیشین را رها می‌کند و برای رسیدن به مرحله یا مجموعه اجتماعی دیگر و قبول قوانین و مقررات دیگری آماده می‌شود. مثالی که اغلب برای توضیح حالت «لیمینال» زده می‌شود دوران بلوغ در اشخاص است که با گذشتن از آن، پسر بچه دیروز به مرد امروز تبدیل می‌شود. در مرحله «لیمینال» معمولاً

تغییرات کلی و اساسی در انسان بوجود می آید که مانند هر مرحله دیگر قوانین و ضوابط خاص خود را دارد. از جمله مشخصات دوران «لیمینال» استفاده از جادو و نیرنگ است که در بسیاری از مراسم مربوط به بلوغ در میان قبایل بدوی مرسوم می باشد.<sup>۴</sup>

در «گنبد سیاه» حد فاصل زمانی و مکانی بین دنیای ملموسات تا رسیدن به باغ بهشت گونه افسانه مرکزی را می توان با استفاده از واژه «لیمینال» شرح داد. این مرحله در «گنبد سیاه»، نشستن ملک در سید، کشیده شدن سید بسوی آسمان، آمدن مرغ عظیم الجثه افسانه ای و به پرواز درآمدن مرغ تا ورود ملک به باغ افسانه ای پریان را در بر می گیرد. بواسطه همین وقایع عجیب و غریب است که ملک تصور می کند دچار افسون و جادوگری شده است.

آنچه از این پس در باغ افسانه ای «گنبد سیاه» بر قهرمان داستان می گذرد همه در رابطه با کشف معما و دلیل سیاه پوشی مردم شهر مدهوشان است. برای کشف این معما ملک باید حقیقت آنچه را که دیگران تجربه کرده اند دریابد. درک این حقیقت همان درک معمای حقیقت و معمای عشق است. پس از بازگشت ملک و تجربه ای که از این سفر به باغ بهشت گونه بدست آورده است قصاب به ملک می گوید که آنان که این حقیقت را در می یابند توانایی بازگویی آن را به دیگران ندارند و حتی اگر توانایی یاز آن را داشته باشند دیگران را توانایی باور آنچه می شنوند نیست:

گفت اگر گفتمی تو را صد سال باورت نامدی حقیقت حال

رفتی و دیدی آنچه بود نهفت این چنین قصه با که شاید گفت!

در جهان خاکی ملموسات این حقیقت را تنها نشانه ای می تواند بود و آن لباس سیا کسانی ست که آن را برای لحظه ای تجربه کرده اند.

چون بحث ما در این جا بیشتر به کاربرد راوی و روایت مربوط می شود بدون پرداختن به تفسیری از افسانه مرکزی «گنبد سیاه»، تنها به این نکته اشاره می کنیم که این قسمت از داستان که هسته اصلی یا تصویر مرکزی اولین داستان هفت پیکر است یک تمثیل عرفانی ست که شاعر در آن معمای عشق را از دیدگاهی خاص به شیوه ای به تصویر درآورده است. اگر به مجموعه راویان و روال کلی روایت «گنبد سیاه» بنگریم خواهیم دید که نظامی معمای عشق را همچو گنجی گرانبها در چندین پوشه پیچیده است. در پایان و آن گاه که هر کدام از راویان و شنوندگان این تمثیل درکی حد توانایی خود از آن داشته اند، بار دیگر تصویر مرکزی و هسته اصلی «گنبد سیاه» میان همان حاشیه ها و چهارچوب روایتی پنهان می شود.<sup>۵</sup>

ر  
ه  
م  
م  
ز  
ی  
ی  
،  
ن  
لی  
با  
ولا

گفتیم که اهل نظر کاربرد راوی و روال روایت را از مهمترین عناصر قصه نویسی می‌دانند زیرا با نحوه کاربرد راوی یا راویان و شیوه روایت است که قصه‌گو توجه و علاقه خواننده خود را در طول داستان در حد مطلوبی نگاه می‌دارد. تبخیر نظامی را در کاربرد راویان متعدد و روالی را که در روایت داستان بکار می‌گیرد می‌توان در علاقه‌ای که هر مخاطب به شنیدن قصه راوی خود دارد مشاهده کرد. در لایه روایتی پنجم ملک ترک‌تاز را می‌بینیم که تشنه پی بردن به جواب معمای شهر مدهوشان است. در لایه بعدی زن سیاه‌پوش با کنجکاوی علاقه‌مند به شنیدن سرگذشت ملک می‌باشد. همین‌طور خویشان بانوی هندی مجنوب سخنان زن سیاه‌پوش‌اند و بانوی هندی علاقه‌مند به قصه‌ای است که خویشانش می‌گویند. مخاطب بانوی هندی، بهرام، با علاقه به قصه‌ای که او نقل می‌کند گوش می‌دهد و سرانجام خواننده «گنبد سیاه» تشنه شنیدن یا خواندن این افسانه است.

همان‌طور که اشاره شد اگر افسانه مرکزی و همچنین تمامی قصه «گنبد سیاه» یک تمثیل عرفانی است مطمئناً عارف قصه‌گو آگاه است که واژه‌ها و عبارات زبان قدرت توصیف «حال» یا تجربه عرفانی را ندارد و هرگونه شرحی از این حالت برای کسانی که خود آن را تجربه نکرده‌اند باورنکردنی است. با این وجود غیر قابل باور بودن روایت هر راوی و نیز استفاده نظامی از لایه‌های مختلف روایتی تلویحاً اشاره به دشواری بیان و درک و تجربه و معمای عشق عرفانی است. همین برداشت از «گنبد سیاه» را می‌شود به شیوه کلی روایت و زاویه‌های دید راویان مختلف در تمامی هفت پیکربسط داد و گفت که هفت پیکر حاوی هفت داستان تمثیلی درباره عشق است که در ضمن هریک از آنها شاعر سعی دارد خواننده خود را با مراحل و مفاهیم مختلف عشق آشنا سازد. شاعر نقش راهنمایی را بعهده گرفته است تا خواننده یا شنونده اثر خود را با عبور از لایه‌ها و حاشیه‌های پیچ در پیچ و گوناگون داستانی در سفری به مراحل مختلف عشق رهنمون گردد. اما این سفر با عبور از این مراحل به پایان نمی‌رسد. هنگامی که خواننده، همانند بهرام آخرین مرحله یعنی «گنبد سیاه» را پشت سر می‌گذارد پایان روز آدینه و آغاز هفته‌ای دیگر و شب‌های دیگر است. یعنی پس از رسیدن به پایان راه باز به روز اول و آغاز سفر باید برگشت و هفت پیکر را از نو خواند.

بخش زبانها و ادبیات شرقی و افریقایی، دانشگاه تکران در استین

یادداشتها:

۱ - مقصد از «داستان اصلی»، «افسانه مرکزی» و «تصویر اصلی» در این مقاله آن قسمت از داستان «گنبد

نسیاه» است که حاوی سرگذشت ملک ترکناز است از هنگام فرو افتادن در باغ افسانه‌ای تا بازگشت او از آن باغ می‌باشد.

۲ - در این مقاله از هفت پیکر حکیم نظامی گنجوی بتصحیح و جید دستگردی (تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی) استفاده شده است. تمامی ابیات نقل شده از این متن است. از ویژه‌هایی که مصحح در پراکنش یا گیومه قرار داده صرف نظر شده است.

۳ - «گفتن» و «نشان دادن» در داستان نویسی مشخص کننده دو نوع سبک در نویسندگی است و بسیاری از منتقدین و اهل نظر در فنون داستان نویسی «نشان دادن» را به «گفتن» ترجیح می‌دهند و نویسنده‌ای را در کار خویش موفق می‌دانند که کمتر از «گفتن» و بیشتر از «نشان دادن» استفاده کند. برای بحث مبسوطی در این مورد نگاه کنید به Wayne C. Booth, *The Rhetoric of Fiction*, (Chicago, the University of Chicago Press, 1961).

۴ - از جمله مردم‌شناسانی که در این مورد تحقیقات زیادی دارند و یکتوترین (Victor Turner) است. مثلاً نگاه کنید به مقاله "Betwixt and Between: The Liminal Period in Rites de Passage," *The Forest of Symbols: Aspects of Ndem bu Ritual*, 4th ed. (Ithaca and London; Cornell University Press, 1977) pp 93-111.

۵ - نقش قمال خواننده در درک و تفسیر یک اثر ادبی امروزه بعنوان یکی از مهمترین عوامل موفقیت یک اثر محسوب می‌شود. درک هر خواننده در حد توانایی خود با برداشت شخصی او رابطه مستقیم دارد و در حد کوششی است که در ضمن خواندن (یا بازآفرینی) یک اثر بکار می‌رود. در این مورد نگاه کنید به S/Z و «لذت متن»، دو کتاب از رولند بارتز (Roland Barthes). در «گنبد سیاه»، نظامی خواننده را به کشف معنی افسانه مرکزی فرا می‌خواند و بدین ترتیب خواننده با هر بار خواندن داستان به جلوه‌ای دیگر از راز عشق راه می‌یابد.